بسم الله الرحمن الرحیم

مقوله طیبه حمد و ثنا سزای جناب متعالی ازلیست که موجودات عالم را باحاطه عظیمه کریمه تمکن گستره
کامله مخصوص ساخت و تحفه صلوة و دعا نثار بارگاه رسالتمآبیست که جوهر حقیقتش بمقتضای وثیقه انیقه
اول ما خلق الله نوری پیش از وضع رسم ایجاد و تکوین تشریف عرض وجود بخلوه برداخت
راوی کلام قدیم هادی صراط مستقیم برزخ بحرین امکان و وجوب وسیله وصول طالب بمطلوب
صدرنشین دیوان قاب قوسین او ادنی فرستاده کرسی منصه ایوان لولاک لما ال
بالنواش بمدح انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس مفتخر و ممتاز و اصحاب ذی کمالش
بنعت والذین معه اشداء علی الکفار مباهی و سرفراز اللهم صل و سلم
علیه و علیهم اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین اما بعد
میگوید بنده ذمیم الافعال عدیم الافضال عماد الدین لبکنی که این رساله ایست در شرح ابیاتی که
منسوب اند بسوی محقق طوسی مشتمل بر تحقیق مقولات عشر و بیانش آنست که هر چیز که فرض کنیم
از سه حال خالی نیست چرا که یا وجود شی ضروریست یا عدم یا نه وجود ضروری و نه عدم قسم اول
را واجب گویند و ثانی را ممتنع و ثالث را ممکن خاص و ظاهر است که ممتنع قابل وجود نبود
پس موجود منحصر شد میان واجب و ممکن خاص و مراد از واجب در اینجا واجب بالذات

بالذات است که وجودش ضروری باشد باعتبار ذات وی نه بسبب علتی نه مطلق واجب و نه واجب بالغیر والا لازم مقابل
ممکن خاص نشود زیرا که ممکن خاص نیز واجب بالغیر میگردد بوجود علت تامه و ازینجا حکما میگویند
که الشیء ما لم یجب لم یوجد پس بدانکه واجب بالذات منحصر است در فرد واحد و وجود دو
فرد دیگر محال است عقلا و نقلا چنانچه در موضع خود بتحقیق رسیده و آن فرد واحد ذات
پاک حق سبحانه جل شانه است و ممکن خاص دو قسم است یکی آنکه معدوم بود چنانکه عنقا مثلا چونکه
بحث حکمت مختص بموجودات است حکما ازین قسم بحث نکنند و دوم آنکه موجود باشد و مراد از
موجود در اینجا موجود در نفس الامر است اعم ازینکه موجود در ذهن باشد یا در خارج و وجود
در خارج نیز عام است که موجود بنفسه باشد چنانکه جسم یا در ضمن محل بطریق انضمام چنانکه سواد در ضمن
در جسم یا بطریق انتزاع چنانکه عدد در معدود و فوقیت و تحتیت در آسمان و زمین پس ممکن موجود
بمعنی مذکور منحصر است میان ده مقوله و مقوله عبارت است از جنس عالی چرا که مقول یعنی محمول می باشد
بر جمیع انواع و اشخاص که تحت وی مندرج اند و نامیدن ازین مقوله است یعنی موجودات عالم منحصر
اند در ده جنس عالی و چیزی از ممکنات در عالم وجود نیامده و نخواهد آمد که هیچ مقوله ازین
مقولات عشر جنس عالی وی نبود و ذات پاک حق جل و علی بسیط محض است و مرکب از
جنس و فصل نیست تا که داخل در هیچ مقوله باشد پس یکی ازان ده مقوله مفهوم جوهر است که جنس
عالی است مر انواع و اشخاص را که مندرج اند تحت وی بخلاف مفهوم عرض که عرض عام است برای
جمیع انواع و اشخاص که داخل اند در وی کما تقرر در موضعه پس جوهر خود مقوله است و عرض منقسم بسوی نه مقوله چنانچه
بقول مصنف واضح میگردد **نظم** موجود مطلق منقسم بر دو قسم است نزد عقل
+ فزیاده ازان متصور نیست چنانکه بالا از وجه حصر معلوم شد + یا واجب الوجود بالذات
و یا ممکن الوجود + موجود پس + ممکن موجود دو قسم گشت یعنی دو قسم جوهر و عرض +
است و جوهر بتعریف مشهور عبارت است از ممکنی که قائم بذات خود باشد یعنی محتاج محل نبود در

عرض بخلاف آن و عرض را گاهی هیئت نیز میگویند چنانچه گذشت جوهریست و ریکی که قائم است
بوی عرض بود و برین تعریف وارد میشود که صورت جسمیه و نوعیه هر دو جوهر اند نزد مشائین
و قائم اند در محل خود که آن هیولی است و همچنین صورت ذهنیه جواهر جوهر است نزد محققین
که قائل اند بحصول اشیا بانفسها و مع هذا قائم است بذهن که محل اوست پس باید که اعراض
باشند نه جواهر و در این صورت تعریف جوهر جامع نبود و تعریف عرض مانع نه و لهذا محققین
ازین هر دو تعریف عدول کرده گفته اند که جوهر ماهیتی است که در وجود خارجی خود محتاج
موضوع نبود اگرچه در وجود ذهنی محتاج موضوع باشند یا در خارج محتاج ماده بود و عرض بخلاف آن
و توضیحش آنست که محل دو قسم باشد ماده و موضوع پس ماده عبارت است از محلی که در
وجود خود محتاج حال باشد چنانکه هیولی که در وجود خود محتاج است بسوی صورت جسمیه و نوعیه پس
در ماده باشند بسبب آن هر دو و موضوع عبارت است از محلی که در وجود خود محتاج حال نبود چنانکه
جسم نسبت سواد و بیاض و صورت جسمیه و نوعیه در وجود خارجی خود محتاج ماده اند نه محتاج
موضوع زیرا که محل ایشان یعنی هیولی در وجود خود از ایشان مستغنی نیست چنانکه در
کتب حکمت در بحث تلازم هیولی و صورت مثبوت پیوسته و صورت ذهنیه جواهر
اگرچه در وجود ذهنی محتاج موضوع بود که آن ذهن است اما در وجود خارجی اصلا محتاج محل نبود
پس این احتیاج منافی جوهریت و موجب عرضیت ایشان نباشد و در این هر دو تعریف خللی
لازم نیاید و چونکه جوهر خود مقوله است هیچ مقوله در تحت وی مندرج نبود انقسام است
بسوی پنج نوع اضافی چنانکه مصنف گوید + جوهر پنج قسم شد ای ناظم عقود + یعنی
ای بر نشیب دهنده عقدهای مشکل + جسم + و آن عبارت است از جوهر قابل ابعاد ثلثه
که آن طول و عرض و عمق باشد پس اول طول عبارت است از اطول ابعاد و عمق اقصر
ابعاد و عرض از متوسط ابعاد پس تعریف جسم برکره صادق نیاید زیرا که جمیع ابعاد

ابعاد مفروضه در آن متساوی باشند و عرض و طول و عمق متصور شود جواب اینست که طول و
عرض و عمق در عرف عوام است و در اصطلاح حکما اول امتداد ذات مفروضه را طول
گویند و ثانی را عرض و ثالث را عمق برابر است که هر سه ابعاد متساوی باشند یا متفاوت
و اول ابعاد مفروضه اطول باشند یا اقصر یا اوسط و مراد در تعریف جسم همین معنی اصطلاحی
است نه عرفی پس تعریف بر کره نیز صادق آید و جامع بود و دو اصل او یعنی دو جزء
جسم که هیولی و صورت اند * هیولی در لغت یونان بمعنی اصل است و در اصطلاح
جوهریست در جسم که فی نفسه نه متصل است و نه منفصل بلکه قابل اتصال و انفصال است
و در هر دو صفت تابع صورت جسمیه پس اگر آن هیولی با صورت جسمیه عارض شود مجموع
را جسم واحد متصل گویند و اگر دو صورت جسمیه عارض گردند [illegible] دو جسم منفصل
خوانند و مراد از صورت در اینجا مطلق صورت است برابر است که صورت جسمیه باشد
که جزء جسم مطلق است و تمیز میدهد جسم را از غیر جسم یا صورت نوعیه که جزء
نوع جسم است و تمیز میدهد یک نوع جسم را از نوع دیگر چنانچه صورت نوعیه انسان
دیگر است و صورت نوعیه فرس دیگر که هر یکی از دیگری بدان صورت ممتاز میشود
و علی هذا القیاس * عقل و آن عبارت است از جوهری که مجرد از هیولی بود و در وجود ذات
و صدور افعال خود محتاج بدان نشود و در لغت و لسان شرع آن را ملک گویند و آن
نزد مشائین منحصر است در ده که ایشان را العقول العشرة گویند و نزد اشراقیین و
متکلمین غیر محصور اند در عدد و زاید اند از افراد جمله انواع عالم مگر آنکه نزد اشراقیین
قدیم اند و نزد متکلمین حادث * و نفس ناطقه انسانی که عبارت است از جوهری که مجرد
است از هیولی و مستغنی است از وی در وجود ذات خود و محتاج است در صدور افعال
و لیکن بعد خرابی بدن باقی میماند و صدور افعال انسانی مانند ضحک و کتابت

مثنی وغیران از وی متنفر گردد و او را با بدن انسان علاقه ایست مجهول الکنه
که برای تدبیر و تصرف کفایت میکند سوای علاقه حلول یعنی معلوم نیست که قریب
بدن می [illegible] باشد یا بعید از آن یا زیر بدن یا بالای آن یا پیش یا پس یا در کمین یا در
یسار اما اینقدر معلوم است که مدبر و متصرف بدن است چنانکه پادشاه در مملکت
متعلقه خود و اینها افراد کثیره متناهیه اند و حادث بحدوث ابدان نزد مشائین
و نزد اشراقیین نفس ناطقه را افراد غیر متناهیه قدیمه موجود اند تا وقتیکه بدن
مرتب شود و قابل تعلق نفس گردد صانع آن بدن نفسی را که مناسب وی میداند
بدان متعلق میگرداند یا نفس حیوانی یا فلکی پس مراد از نفس هم در معنی عام است خالی
مراد از صورت در ما سبق والا حصر انواع جوهر در پنج مستقیم نبود اینهمه را یاد گیر زود برانکه
حصر انواع جوهر در پنج مذکور مذهب مشائین است بتعمیم نفس و صورت چنانچه بیان کردیم و نزد
اشراقیین جوهر منحصر است در چهار نوع جسم و عقل و نفس و خلا یعنی بعد مجرد که آن نزد
ایشان جوهر است مجرد موجود در خارج متوسط میان جواهر مجرده عقلیه و جواهر جسمانیه مادیه
زیرا که وی فی نفسه هیولی ندارد پس محصور است میان دو هیولی چنانکه خلا بین الجدارین یا
بین المدینتین پس نه مجرد محض است مانند عقل و نه مادی صرف مانند جسم و ایشان
هیئت جسم را صورت جسمیه گویند و باعتبار صلاحیت قبول اشکال مختلفه هیولی
خوانند و صورت نوعیه نزد ایشان نیست عرضی است مانند صورت جسمیه پس
نوع جوهر سوای انواع چهار مذکوره نزد ایشان صورت نبود و حصول گشتاخی که
مفهوم عرض عرض عام است پس اندراج مقولات تحت وی حملی بود برانکه
عرض منحصر است در نه مقوله از روی استقرا چنانکه بقول مصنف مفهوم منتشر زد
نه قسم گشت جنس عرض یعنی اجناس عالیه که مندرج اند تحت مفهوم عرض و

مسمّی مقوله بستم اندرین دقیقه را + فی الحال گشت چو بر عقلی بس نمود + چون کیف
وان عرضی است که تعقل آن موقوف بر تعقل غیر نبود و باعتبار ذات خود نه مقتضی
قسمت بود و نه مقتضی عدم قسمت اگر چه بسبب محل خود قسمت یا عدم قسمت قبول
کند چنانچه سواد و بیاض و حرارت و برودت و غیر آن که اگر بجسم عارض شوند
منقسم گردند و چون بر نقطه عارض شوند اصلا منقسم نگردند وان دو قسم است
کیفیت جسمانیه چنانچه بیان کردیم و کیفیت نفسانیه که بنفس ناطقه عارض گردد چنانچه
علم و جهل و جود و بخل و غیر آن و کم وان عرضی است که تعقل آن موقوف بر تعقل غیر نبود
و باعتبار ذات خود قابل قسمت باشد وان دو قسم است منفصل که بود و اجزاء
متمایزة الوجود بالفعل موجود باشند چون عدد که مرکب از آحاد است وان آحاد
در وی جدا جدا موجود باشند و متصل که قابل تقسیم بود لیکن اجزاء متمایزة الوجود
در وی بالفعل موجود نباشند چنانکه امتداد گز یا دو گز مثلا وانرا یکگز گویند
وان نیز دو قسم است یکی متصل حقیقی که در آن اجزاء متمایزة الوجود بالفعل
نه در حس موجود باشند و نه در نفس الامر چنانچه بسائط اربعه عنصریه و افلاک و دوم
متصل حسی که در آن اجزاء موصوفه مذکوره در حس جدا جدا موجود معلوم نباشند اما در نفس الامر موجود
باشند چنانکه مرکبات عنصریه مانند حیوانات و نباتات که هر عضوی که از آن قطع کنند
در وی عناصر اربعه بر صور نوعیه عنصری اصلی خود بالکل موجود اند اما بسبب کمال صغر
حجم و شدت تماس محسوس نیند و معلوم نمی شوند پس تمام جسم در حس متصل و یک لخت معلوم شود
و کم متصل را مقدار نیز گویند وان را دو قسم دیگر اند قار چون جسم تعلیمی که عبارت است
از مقداری که در جهات ثلثه جسم طبعی سار است و سطح و خط و غیر قار چون
زمان و حرکت و این وان شئ است که عارض شود جسم را بسبب بودن در

مکان و متی * و آن هیئتی است که عارض شود جسم را بسبب بودن او در زمان مثل فی
یعنی اضافت * و آن عبارت است از نسبت میان دو چیز * وضع * و آن عبارت است از هیئتی که
حاصل شود در چیزی باعتبار نسبت اجزای وی بسوی امور داخله و خارجه چنانکه هیئت قیام که حاصل
می‌شود بسبب قرب سر کس از سطح بقدر یک شبر مثلا و از زمین بقدر دو گز و از زانو بقدر یک
نیم گز و از پای بقدر دو گز و هیئت قعود که حاصل میگردد بسبب بعد سر کس از سطح بقدر معین و قرب
وی بزانو بقدر مخصوص و پا بقدر دیگر و بمجلس نسبت وی با اجزاء دیگر و اشیاء دیگر * فعل *
و آن هیئتی است غیر قار که حاصل شود در فاعل بطریق تجدد بسبب تاثیر کردن وی در منفعل بطریق مذکور
چنانکه هیئتی که حاصل شود در اره کش در وقت اره کشی * انفعال * و آن هیئتی است غیر
قار که حاصل شود در منفعل بطریق تجدد بسبب تاثیر کردن فاعل در آن بطریق مذکور چون هیئتی که
حاصل می‌شود در چوب در وقت اره کشی بسبب قبول کردن وی اثر اره کش را * ملک *
بکسر میم که او را جده بکسر جیم و فتح دال مهمله مخففه نیز گویند و آن هیئتی است که حاصل شود در جسم
بسبب احاطه کردن امور خارجه که انتقال کنند بانتقال آن جسم از مکانی بمکانی برابر است
که احاطه جمیع اجزاء جسم کنند یا بعض اجزاء او در احوال هیئتی که حاصل شود آدمی را از
برقع پوشیدن یا از جبه یا کلاه پوشیدن یا جامه بستن آنچه بود * یعنی اقسام عرض
آنچه بود همین اقسام تسعه اند که ذکر کرده شدند * پس واجب الوجود بالذات که
آن ذات حق سبحانه جل شانه است از اینها یعنی از این همگی اقسام جوهر و عرض منزه است
زیرا که این جمله اقسام ممکن بالذات اند که منافی واجب بالذات نیست * کو است در حال
وجود در ازل که عبارت است از عدم ابتدا و باشند تا ابد که آن عبارت است از عدم
انتها و ازینها همه بود * مراد درینجا سلب کلی است نه رفع ایجاب کلی یعنی هیچ
یکی ازین جمله موجود نبود * سوال کلام بر مذهب حکما است که قائل قدم عالم اند پس

پس چگونه صادق آید که هیچ یکی از اینها موجود شود جواب انواع عالم نزد حکما قدیم اند نه اشخاص
برابر است که انواع و اشخاص جواهر باشند یا اعراض و اینها در ینجا اشارتست سوی اشخاص
و اینها حادث اند بالاتفاق سوال بعضی اشخاص جواهر و اعراض نیز نزد حکما قدیم اند چنانکه
افلاک و کواکب و اقوال اینها و عقول مجرده و علوم و ادراکات ایشان پس این سلب
کلی بچه طور صادق آید جواب بودن اینهمه اقسام اشارتست سوی حدوث ذاتی
یعنی واجب الوجود بالذات قدیم بالذات است و مسبوق بعدم اصلا نبود و دیگر موجودات
جواهر و اعراض انواع باشند یا اشخاص معدوم بودند بعدم ذاتی یا بالعدم زمانی نبود از ان
بایجاد واجب سبحانه تعالی شانه موجود شدند بحدوث ذاتی یا بحدوث زمانی [illegible] پس
کائنات منقولات عشر شد منحصر استقرائی ۞ می گشت [illegible]
فرود + اشارتست بآنکه این استقراء تام است و هذا کلام حکما [illegible] یسره الله سبحانه
بعبده ضعیف الموجودات فی الحسنات واقویهم فی السیئات المفتقر الی الله الغنی ۰
عماد الدین العثمانی اللکبی اللهم اغفر له من الذنوب واستر ما فیه من العیوب بجاه نبیک
شفیع الدرجات و آله و اصحابه الطیبین و الطیبات و الطاهرین و الطاهرات بفضلک
یا مجیب الدعوات یا رب بخاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم امین امین ثم امین

قد تم بید احقر الفقیر محمد [illegible] ابن شیخ حمید [illegible] در بلده [illegible]